

مصاحبه‌شونده: دکتر محمد حسن باستانی

مصاحبه‌کننده: سعید میناپور

تاریخ مصاحبه: ۱۳۸۴/۴/۴

دانشکده: -

سال ورود: -

### یک بیوگرافی و گفتن سوابق اجرایی و علمی و عملی؟

بسم الله الرحمن الرحيم. خدمت شما عرض کنم که من سال اول دبستان را شهرضا، محل تولد خودم گذراندم و بعد که پدرم آمد تهران به دنبال کار حسابداری، ما منتقل شدیم تهران و دوران دبستان و دوران راهنمایی و متوسطه را در تهران گذراندم. مسئله خاصی در دوران تحصیل نداشتم جز اینکه همیشه جزو شاگردهای اول بودم و دیپلم را هم در استان تهران اول شدم و همین جور در کنکور که برگزار می‌شدو به صورت جدا بود در دانشگاه صنعتی نفر اول کنکور شدم و وارد دانشگاه شدم.

همان زمان حال و هوای انقلاب هم اوج می‌گرفت. سال ۵۳ من هم خوابگاه زنجان بودم. بالاخره تحت تأثیر اطرافیان و خانواده‌ی مذهبی خود، دور و نزدیک وارد این جریانان شدم مثل عموم دانشجویان، نه به صورت خیلی جدی تر، ولی خوب خوابگاه زنجان از خوابگاه‌های خیلی فعال بود. در زمینه‌ی برپایی اعتصاب و تظاهرات در سطح دانشگاه همکاری می‌کردیم. یا به هم ریختن امتحان مثلاً همان سال ورودمان سال ۵۳ با بعضی دانشجو‌ها قرار گذاشتیم و همان ترم امتحان را به هم ریختیم و برگه‌ها را سفید دادیم و این جریان کم و بیش در سطح دانشگاه ادامه داشت. کم و بیش درس هم می‌خواندیم و من جزو شاگردهای ممتاز دانشگاه بودم و ارتباط با اساتیدم خوب بود و ضمن همراهی با انقلاب درس هم می‌خواندیم. خاطر من هست برای اینکه عکس امام را به دانشکده‌ی برق بزنیم با توجه به تنوع عقایدی که وجود داشت. حالا یک طرفش رژیم شاه بود و طرف دیگر گروه‌های مختلف. چه مشکلات عدیده‌ای و چه برخوردهایی داشتیم که بالاخره عکس را بردیم بالا و زدیم و البته من یکی از ده‌ها نفر بودم. سال ۵۸ پس از پیروزی انقلاب من فارغ‌التحصیل شدم و به خاطر سابقه‌ی تحصیلی خوبی که داشتم بورس دولت فرانسه را گرفتم و در فرانسه هم کنکوری دادم که جزو نفرات برتر کنکور آن جا بودم - در ورود به دانشگاه تله کمپ که از صد نفر فقط چهار نفر را قبول می‌کردند - و فوق لیسانس و دکترا را آن جا تا سال ۶۳ گذراندم و آن جا هم جزو دانشجویان فعال کانون

اسلامی بودم که بعداً تبدیل شد به انجمن اسلامی. و خوب در فرانسه هم تقریباً آخر هفته‌ها به فعالیت سیاسی می‌گذشت خصوصاً که ضد انقلاب هم آنجا زیاد بود و تظاهرات خیابانی راه می‌انداخت و ما باید جلویشان را می‌گرفتیم و یا ما تظاهرات راه می‌انداختیم آن‌ها جلوی ما را می‌گرفتند و همیشه برخوردهای فیزیکی سنگین هم داشتیم. حتی در شهر پاریس گروه‌های ضد انقلاب ما را تهدید می‌کردند. به هر حال شنبه و یکشنبه‌ها مان به فعالیت سیاسی می‌گذشت که روزهای آخر هفته بود. انجمن اسلامی هم فعالیت انتشاراتی داشت و من سردبیر روزنامه قدیس بودم که به زبان فرانسه ما خودمان منتشر می‌کردیم و عمدتاً میان فرانسویان و مسلمانان مقیم فرانسه پخش می‌کردیم که تیراژش هم داشت بالا می‌رفت تا زمانی که توقیفش کردند. البته ماهیچ وقت مجوز نگرفتیم ولی وقتی فهمیدند چه کسانی دست اندر کار این کارند، آمدند بازداشت‌مان کردند.

### **بیشتر در سطح شهر پخش می‌کردید؟**

بله در مساجد و دانشگاه‌های پاریس پخش می‌کردیم. تأثیر خوبی هم بر مسلمانان داشت، برای آگاهی از آن چیزی که در داخل کشور ما می‌گذشت و تیراژش هم نشان میداد استقبال در حال افزایش است که در روزهای آخر به ۱۰۰۰۰ رسیده بود. تقریباً ماهانه منتشر می‌کردیم که فرانسویان مسلمان هم آنجا همکاری می‌کردند و کانون گرمی بود و کمک مالی را انجمن اسلامی و دانشجویان می‌دادند. البته خود سازمان‌های اسلامی فرانسه هم به ما کمک می‌دادند و آن‌ها بسیار ثروتمند بودند و این‌ها برایشان رقمی نبود. البته چاپخانه‌ی ما هم یک تونسی بود که برای ما چاپ می‌کرد و چاپخانه‌اش هم مخفی بود و خیلی سعی کردیم لو نرود و فکر کنم موفق هم شدیم که طرف دربرود و گرچه من خودم دو بار فرانسه باز داشت شدم. یک بار فعالیت مربوط به تظاهرات خیابانی و یک بار مربوط به مجله و سردبیری مجله که روی مکالمات تلفنی فهمیده بودند ماکاره‌ای هستیم و لو رفته بود و آنجا فعالیت کم و بیش داشتیم و فعالیت فرهنگی، در داخل کانون هم بخشی‌اش بر عهده‌ی کانون اسلامی و بخشی‌اش بر عهده‌ی من بود. سال ۶۳ من از تز دکترایم دفاع کردم و با توجه به اینکه در خطر اخراج بودم و نمی‌خواستم اخراج بشوم و برای اینکه حکم اخراج بهم بخورد، سریع به ایران آمدم.

سال ۶۳ آمدم و چون سابقه‌ی خوبی در دانشگاه داشتم و فعالیت‌های علمی‌ام در فرانسه قابل قبول بود همان سال به عضویت هیئت علمی دانشکده‌ی برق در آمدم و اساتید هم مرا از قبل از انقلاب می‌شناختند به خاطر اینکه شاگرد ممتاز بودم و از آبان ماه سال ۶۳ نیز وارد فعالیت آموزشی پژوهشی شدم. دوران سربازیم را

در سپاه پاسداران گذراندم و آن‌ها مرا مأمور کرده بودند در دانشگاه بر روی یکی از پروژه‌های نظامی‌شان که پروژه‌ی رادار بود کار کنم بنابراین من دوران سربازیم را نیز در دانشگاه صنعتی بروی پروژه‌ی رادار کار کردم، از آنجایی که فعالیتیم در فرانسه نیز بی‌ارتباط با رادار نبود بنابراین فعالیت پژوهشی رادار را ادامه دادم که همچنان ادامه دارد، الان ۲۱ سال است زمینه‌ی تحقیقاتی من رادار است و خیلی‌ها من را به عنوان پدر رادار کشور می‌شناسند و هر جا که می‌روم اعم از مؤسسات پژوهشی رادار و جاهایی که طراحی و ساخت رادار می‌کنند اکثر دانشجویان خود من هستند یا دانشجویهای دیگر که فعالیت‌های علمی تحقیقاتی در زمینه‌ی رادار دارند، فارغ‌التحصیلان همین جا هستند در دوران فوق لیسانس یا دکترا که تزه‌های آن‌ها را نیز با من گذرانده‌اند. الان هم با ارتش و سپاه، صنایع دفاع و نظامی و غیرنظامی هر دو کار رادار را در دست طراحی و ساخت داریم و تیم‌های پژوهشی هستند که تحت نظر من این کار را انجام می‌دهند. من از سال ۶۴ درس رادار را در سطح فوق لیسانس در دانشگاه شروع کردم که لاینقطع، سالی یکبار ادامه داشته و در این مدت سطح رادار کشور را بسیار ارتقاء دادیم و الان تکنولوژی رادار کاملاً عمومی شده است به جز لامپ رادار که الان امکانات ساختش کاملاً نیست، الان وابستگی به هیچ جانیست و الان بهترین رادار نظامی و غیر نظامی در داخل قابل ساخت است و کسانی که نظر لطفی به من دارند بخشی از آن را به پای من می‌نویسند که از حسن نظرشان متشکرم. البته در این مدت غیر از فعالیت آموزشی در زمینه‌ی مخابرات فعالیت پژوهشی حاشیه‌ای در زمینه‌ی ادغام اطلاعات که تا حدی مربوط به شبکه‌ی راداری هست نیز زمینه‌ی فعالیت من بوده و همین جور زمینه‌ی جنگ الکترونیک که الان بحث جنگ الکترونیک چون جدی‌تر شده است فعالیت ما هم پررنگ‌تر شده در زمینه‌ی دفاع الکترونیک از ابزارهای مخابراتی کشور از جمله رادار در واقع رفع تهدید جنگ الکترونیک از ابزارهای مخابراتی کشور که شامل رادار هم می‌شود، فعالیت ما بسیار جدی است و گروه‌های پژوهشی زیادی تحت نظر من کار می‌کنند. این ابتدا و انتهای فعالیت‌های آکادمیک من است که همچنان مستمر است. در این مدت حداقل ۵۰ تز فوق لیسانس در زمینه‌ی رادار و ادغام داده‌ها و جنگ الکترونیک و چند پروژه‌ی دکترای رادار و جنگ الکترونیک را سرپرستی کردم.

اما آنچه سبب شد که ما به فعالیت فوق برنامه‌ی دانشجویی علاقه‌مند بشویم که ما را به دفتر مطالعات خواهد کشاند را من اندکی باز می‌کنم. دوران جنگ دوران خاصی بود و وحدت نظر خاصی بین دولت و ملت وجود داشت و حضور ما هم این را به شدت تقویت می‌کرد. بنابراین بحث‌های تئوریک، ایدئولوژیک و فرهنگی جایگاه خیلی پررنگی نداشت. اما پس از سال ۶۸ و فوت امام و پایان جنگ تنوع اندیشه‌ها به تدریج خودش را

نشان می‌داد، قرائت‌های مختلف از دین آن زمان بود که بحث آن داشت به جامعه باز می‌شد. جریان‌ات روشن فکران دینی و سکولار بحث‌های زنده‌ای مطرح می‌کردند. تحولات جهانی هم به این مسئله کمک کرده بود. گسترش ارتباطات و نشست بحث‌های اقتصادی، سیاسی و فرهنگی که در دنیای مدرن مطرح بود در درون کشور از طریق ترجمه‌ها نشست می‌کرد و جریان زنده‌ی فرهنگی را ایجاد کرده بود و من که در حقیقت همیشه علاقه‌مند به بحث‌های فرهنگی بودم و در این ۳۱ سال یک چهارم وقتم به مطالعات فرهنگی گذشته است، البته نه به صورت جدی بلکه به صورت تفریحی ما را در جریان امور فرهنگی کشور نگه داشت. این مباحث شامل بحث‌های فلسفی، معرفت‌شناسی، جامعه‌شناختی، روان‌شناختی و حتی رمان و شعر و ... می‌شود. من خودم هم شعر می‌گویم البته بخشی از طبعم کور شده و اگر یک ایرانی یک بیت شعر نگوید هویتش زیر سؤال رفته که این چنین بحث‌ها گاهی به دانشجویها کشیده می‌شد، یعنی بچه‌ها با ما در این اتاق می‌نشستیم و بحث فرهنگی می‌کردیم، به تدریج با جدی‌تر شدن این بحث‌ها ما هم به این بحث‌ها کشیده شدیم به طور مثال بحث قبض و بسط تنویریک شریعت دکتر سروش در آن سال‌ها. سال‌های اواخر دهه‌ی ۶۰ بحث نو و زنده‌ای بود و بچه‌ها هم سرگرم مباحث کلامی ای از این دست بودند در این میان نقطه نظر میان من و دانشجویهایم به تدریج شکل گرفت که چرا ما یک دفتر را خاص این کار تشکیل ندهیم. با دکتر صالحی صحبت کردیم که رئیس وقت دانشگاه بود و دفتری به ما داد که ماهم اسمش را گذاشتیم «دفتر مطالعات فرهنگی» که آن جا دور هم بشینیم و بحث کنیم و از صورت متکلم‌وحده که عرف جامعه‌ی ما بود خارج شده و هر کس نقطه نظر خودش را بگوید و کم کم رسمیت پیدا کرد و من هم سرپرست دفتر شدم و دانشجویها آن جا می‌آمدند و فعالیت‌های مورد نظر خودشان را انجام می‌دادند مثلاً فعالیت‌های پژوهشی فرهنگی انجام می‌دادند. یا بحث‌های هفتگی، من هم اغلب حاضر و ناظر بودم. این مباحث از لحاظ موضوع به شدت تنوع و تکثر داشت بنابه علائق وقت دانشجویها تغییر می‌کرد چون من هیچ دخالتی در موضوع نمی‌کردم لیستی بود که در آن دانشجویی اعلام می‌کرد مثلاً من شنبه‌ی ماه بعد این موضوع را ارائه می‌دهم. برای همین گاهی ما وقت چند ماهه می‌دادیم به دلیل استقبال زیاد مثلاً تغییر و تحولاتی که در حقیقت در تفکر عموم دانشجویان ایجاد می‌شود خودش را در روند با تغییر در این موضوعات نشان می‌داد. مثلاً سال ۷۱ مباحث کلامی سال ۷۲ مسائل روان‌شناختی و جامعه‌شناختی، سال ۷۴ و ۷۵ مسائل سیاسی، و ما هر سال ۵۰ موضوع را بحث می‌کردیم که هنوز گاهی جوانند. مثلاً مسئله‌ی آزادی و عدالت که تعامل دارند یا نه یک ترم تمام با گروه ۳۰-۴۰ نفره روی آن بحث می‌کردیم، و سعی می‌کردیم جلسه شلوغ نشود و سیاهی لشکر نداشته باشیم.

## استاد مدعو هم داشتید؟

خیلی به ندرت از سال ۷۵ که موضوعات سیاسی بیشتر شده بود با فشار دانشجویان گاهی استاد مدعو هم داشتیم ولی اکثراً خود دانشجویان بودند. و خیلی از این دانشجویان که رفتند الان سردبیر مجله‌ها شدند و خود دست به قلم شدند، الان بالای ۱۰ نفر فعالیت خیلی جدی فرهنگی دارند و از دانشجویان خود ما بودند، بعد از سال ۷۶ مباحث سیاسی افت کرد و بیشتر دست انجمن اسلامی افتاد و مباحث فرهنگی به ما محول شد که رنگ و بوی سیاسی کمتر داشت مثلاً رمان. ما سمینار رمان‌های بزرگ قرن بیستم برگزار می‌کردیم. من خودم دو بحث در مورد رمان‌های داستایوفسکی برگزار کردم. می‌توان گفت بیش از یک سال در مورد رمان‌های خارجی گذرانیدیم، همین طور در مورد فیلم، در مورد هنر روانشناسی و مباحث فردی‌تر شد احتمالاً از این به بعد مباحث سیاسی در دفتر مطالعات جا باز می‌کند با توجه به مسئله‌ی انتخابات، یا این اواخر بحث حقوق زنان، یا مباحث حقوقی اقلیت‌ها، یا مسئله‌ی حقوق بشر، به هر حال چون علائق دانشجویان را انتخاب می‌کرد با توجه به سیر موضوعات می‌توان سیر علائق دانشجویان را فهمید. مثلاً مباحث کلامی شروع کردیم، مباحث فلسفی و معرفت‌شناسی به دنبالش آمد در سال‌های ۷۳ و ۷۴ مسئله‌ی فلسفه علم خیلی جدی‌تر مطرح شد تا مسئله علم و اجتماع. مسئله‌ی مدرنیته از جنبه‌ی فرهنگی و نه مثلاً اقتصادی، البته مسئله‌ی تکنولوژی را هم به صورت اثر تکنولوژی بر فرهنگ بررسی می‌کردیم. و عنوان فرهنگی را محفوظ نگه می‌داشتیم. من خودم روی مباحث معرفت‌شناسی تکیه داشتم زیرا اگر کسی روی این مباحث تکیه داشته باشد کمتر کلاه سرش می‌رود. تا کشیده شد به مباحث هنر، فیلم، رمان، شعر، ادبیات، سیاست و غیره. اما آنچه همه‌ی این‌ها را به هم پیوند می‌داد، مسئله‌ی جلوگیری از «ابتدال» بود. ابتدال را ما تعریف فکری کرده بودیم و ابتدال را نقطه‌ی مقابل تفکر می‌دیدیم و می‌خواستیم، اگر کسی چیزی را می‌پذیرد با فکر باشد و اگر کسی بر اساس احساس و سنت پیشین و تعبدی کاری را کرد این می‌شود ابتدال، با این چارچوب ما ابتدال دینی و غربی داشتیم. اگر کسی شیفته‌ی هنرپیشه‌ی هالیوودی می‌شد این ابتدال بود و هم چنین اگر کسی با مسئله‌ی دینی، تعبدی برخورد می‌کرد. بنابراین ترویج تفکر به معنی اخص کلمه و وظیفه‌ی اصلی دفتر مطالعات بود. یعنی ذهن را خسته کن به فکر کردن و از فکر کردن نگریز به قول انیشتین سخت‌ترین کار فکر کردن است و از فکر کردن کار سخت‌تری وجود ندارد و وادار کردن دیگران به فکر کردن کار ساده‌ای نیست زیرا مردم چیزی را می‌پذیرند بدون اینکه به خود زحمت فکر کردن بدهند. ما فیلم پخش می‌کردیم و بحث می‌کردیم و فیلم را می‌شکافتیم تا دیگران را مجبور به ابراز نظر می‌کردیم تا به دیگران بگوییم مثلاً "در مقابل این نظر، چه نظری داریم؟ تا

طرف پاسخگوی نظر خود باشد و متوجه باشد باید پشتوانه‌ی استدلالی داشته باشد و این وظیفه‌ی دفتر مطالعات بود.

### آیا سخت نبود که دانشجویان فنی وارد این مباحث فکری - نظری می‌شدند؟

م.ش: نه، اصلاً سخت نبود و دانشجویان استقبال می‌کردند زیرا مباحث ریاضی و استدلالی قرابت دارد و بچه‌ها هم تیز بودند و سختی کار در این بود که قدرت جذب داشته باشی زیرا مباحث خیلی خشک بود و فرق می‌کرد با مباحث سیاسی و جاروجنجال پس سعی می‌کردیم خشکی استدلالی را حفظ کنیم تا سیاهی لشکر نداشته باشیم و کسی به دلیل جذاب بودن در مباحث شرکت نکند در نتیجه یافتن این افراد کار ساده‌ای نبود که ۱۰-۱۵ نفر دور هم جمع شوند و بحث کنند خاصه که مباحث داشت دگرگون می‌شد. البته تیمی بودند که قدرت استدلال داشته باشند و سیال باشند زیرا دانشجویان خود سیال‌اند و جز با این تعریف در دانشگاه نمی‌توان کاری انجام داد زیرا ما تیم ثابتی نداشتیم و همیشه

تیمی از افراد ترم قبل هم بود و مدام این افراد تجدید می‌شدند و حضور داشتند. خودم فکر می‌کنم از این جهت دفتر مطالعات موفق بود. در دوران خاتمی به دلیل اوج گرفتن مباحث سیاسی دانشجویان به جای کتاب خواندن روزنامه می‌خواندند. این قبل از سال ۷۶ اصلاً وجود نداشت و به ندرت روزنامه می‌خواندند و کتاب و مجله به طور عمیق خوانده می‌شد. سال ۷۶ نمره‌ی فرهنگی ۸ سال قبلش بود و بحث‌های ایدئولوژیک دیگر جایگاهی نداشت و اگر می‌آمد باید با استدلال دیگری می‌آمد.

سال ۷۶ آنچه می‌گفتم به ثمر نشست. دانشجویان آن موقع به جای آمدن به دفتر مطالعات، جذب انجمن اسلامی می‌شدند و در بحث‌های سیاسی شرکت می‌کردند. در دور دوم خاتمی که مباحث سیاسی افت کرد مباحث فرهنگی پررنگ‌تر شد و دارد می‌شود. مثلاً حالا مباحث ادبی و روانشناسی که جنبه‌ی فردی دارد در حال باز کردن جای خود است و فعال‌تر می‌شود و حدس من هم همین بود و حال نیاز به تعمیق بیشتر در مباحث سیاسی است. یک جاهایی کارپیش نمی‌رود و این‌ها تلنگری بود برای اینکه افراد بیشتر جذب کار فرهنگی شوند، ما خود ادعا داشتیم که عمیق‌ترین کار سیاسی کار فرهنگی است و همان قدر ما در امور فرهنگی پیش می‌رفتیم که زیر بنای سیاسی را ساخته باشیم و گرنه این تلاطم‌ها همدیگر را خنثی می‌کنند و ما باز به جای قبل باز می‌گردیم اگر سیاست ۱۰۰ درجه رشد کند و ۱۰ درجه فرهنگ را ارتقاء دهد همان ۱۰ درجه باقی می‌ماند و گرنه مباحث سیاسی افت و خیز فراوان دارد و هنوز هم اعتقاد ما بر این است و بنابراین آدم پرشوری در عرصه‌ی سیاست نبودیم اما به نظر خودمان اتفاقاً "کار زیربنایی در دفتر می‌کردیم و این تنها

من نیستم و نظر فعالان دفتر همین است و گرنه مباحث فرهنگی سراز سیاست در می آورند ولی این کار ما نیست باید وزیر ساخت را باید درست کرد. این گونه افراد یاد میگیرند مستدل حرف بزنند و بدانند طرف مقابلی هم هست که نقطه نظری دارد. در محیطی بسته هر کس خود را عقل کل می داند و خیلی حرفها برای گفتن دارند و با بزرگتر شدن محیط همه راحت تر حرف می زنند و با نقطه نظر طرف مقابل آشنا می شوند و به عیب خود واقف می شوند، محیط بسته که ما با آن سابقه‌ی طولانی داریم، همه‌ی ما را عقل کل بار آورده که این جو را باید شکست. این حسن آزادی است که همه حرف می زنند و به ایراد خود واقف می شوند خیلی ها پر حرفی می کنند اگر درجه‌ی آزادی بالا رود ولی موقت است و بعدش افکاری که قدرت قانع کنندگی دارد باقی می ماند و به هر حال خرد جمعی جانشین خردهای فردی پر مدعا می شود این در حقیقت روحی بود که ما در دفتر مطالعات سعی می کردیم بدمیم و به نظر من با واقعه‌ای که دیروز افتاد [انتخابات نهمین دوره ریاست جمهوری] آنچه برای مردم باقی می ماند رشد فرهنگی اجتماعی است و گرنه سیاست یک روزه بایک رأی پس و پیش متلاطم می شود یا با تبلیغات راه انداختن یا با شعارهایی که اقشار خاصی را به میدان بکشد می تواند ورق را برگرداند و این البته خاص کشور ما نیست مثلاً فرانسوی‌ها وقتی به قانون اساسی فرانسه رأی منفی دادند به این دلیل بود که از ژاک شیراک و فعالیت اقتصادی اش خوششان نمی آمد و بنابراین، سندیکاهای کارگری با ترس از رواج بی کاری به علاوه‌ی نقطه نظر نژاد پرستان باعث شد، رأی منفی دهند و اتحادیه‌ی اروپا را با مشکل جدی روبرو کنند. مشکل عوام گرایی همه‌ی دموکراسی‌ها را تهدید می کند، از جمله ما. مثلاً اگر می خواهید ببینید خاتمی چقدر موفق بوده ببینید چقدر در ارتقای سطح فرهنگ موفق بوده یا مسئله‌ی انقلاب، همین که پای جمهوریت را وسط کشید و مردم و رأی مردم را وسط کشید سطح فرهنگ را ارتقاء داد که این افت و خیزهای خودش را دارد تا بتوان هویت برای این رأی‌ها قائل شد و باید در قالب گروه‌ها متشکل شود و افراد نقطه نظرات مختلف را نمایندگی کنند. من این را در حقیقت مثال زدم برای توجیه فعالیت‌های فرهنگی خودمان و چون نقطه نظر ما این بود که جامعه با پیشرفت فرهنگ پیشرفت، می کند تکیه‌ی کار خود را روی کار فرهنگی گذاشتیم.

**لطفاً مقایسه ای بین دانشجویان آن زمان و الان و قبل از انقلاب و نیز دوره‌ی ۵۰ و ۶۰ و نسل سوم انجام دهید**

البته من دانشجویان دانشگاه شریف را می توانم بگویم ولی احتمال می دهم این مشتی نشانه‌ی خروار باشد. در سال ۵۳ من وارد شدم و قبل از آن بچه‌ی دبیرستانی بودم که قرار بوده معدل نوزده و هفت یا هشت دهم بیاورد

و دانش آموز اول استان شود و علی القائده به کاری غیر از درس نمی تواند برسد. بنابراین انتظار اینکه من برداشتی از جامعه‌ی قبل از ۵۳ داشتم را نباید داشته باشید. اما به عکس به محض ورود خیلی آمادگی و مطالعه‌ی خوبی داشتم مثلاً جلسه‌ی شهید مطهری را هر جا بود می‌رفتم، به نحوی که به چهره، من را می‌شناختند مثلاً من پنج‌شنبه صبح‌ها قم بودم که درس اشارات مرحوم مطهری را گوش بدهم و علاقه‌داشتم به ایشان و خیلی بیشتر از افرادی که سرشناس تر و انقلابی‌تر بودند و حتی در تبلیغات فرهنگی هم پیش‌روتر، ولی مرا جذب نمی‌کردند، چون آدم استدلالی بودم و جذب کسی جزء شهید مطهری، قبل از انقلاب نشدم.

### دکتر شریعتی چه طور؟

من جذب کس دیگری نشدم. البته نظر منفی نداشتم.

### اصلاً در جلسات شریعتی شرکت می‌کردید؟

نه، من حتی یک جلسه دکتر شریعتی را هم نرفتم در جلسات سایرین گاهی شرکت می‌کردم ولی شاخص برای من شهید مطهری بود و فعالیت فرهنگی را از ایشان یاد گرفتم و الگو در «دفتر» ایشان

بودند به دلیل اینکه خاطر من هست جلسات منزل نانوائی در پل چوبی بود، که ایشان جلسه‌ی موعظه و درس می‌داد که به تعداد انگشتان دست هم کسی شرکت نمی‌کرد که یکیشان همیشه من بودم و ایشان نمی‌گفت، من استاد دانشگاه در فلان سطحم، بلکه برای همین هفت یا هشت نفر می‌آمدند و حالا البته به صورت استدلالی و محکم‌تر و من آن جا فهمیدم تحول فرهنگی یعنی چه؟ کار عمیق روی یک نفر ثمر خودش را می‌دهد و لزومی به جارو جنجال نیست و من این را از شهید مطهری یاد گرفتم که آن گونه با دقت به ده نفر درس می‌داد و خوب گوش می‌کرد و پاسخ می‌داد. خاطر من هست که مارکسیسم

آن زمان فعال بود و ایشان جلسه‌ی بررسی ایدئولوژی مارکسیسم و رد آن را می‌گذاشتند و باور کنید به ایشان ایراد می‌گرفتند که جلسه اول می‌آیی مطرح می‌کنی و جلسه بعد رد می‌کنی که اگر جلسه اول بیاید و جلسه بعد نیاید مارکسیست تمام عیار می‌شود اما ایشان بدون بی‌انصافی مباحث را مطرح می‌کردند ما اصلاً جذب می‌شدیم و به ردش و نقدش می‌رسیدیم ولی روش را عوض نمی‌کردند. مطمئنم کسی از مارکسیست‌ها هم نمی‌توانست این چنین این مباحث را مطرح کند. چیزی که بعد از انقلاب واقعاً مفقود شد و همه سطحی شدیم. در دین و غرب شناسی و همه مباحث در سطح عمومی ما کار عمیق نکردیم. هنوز غرب شناسی درست نداریم و نمی‌دانیم آنجا چه می‌گذرد و درگیریم. آن زمان شهید مطهری با مارکسیسم درگیر بود و آن روش بسیار



موفق بود و کسی حرفی در مقابلش نداشت و در سایر موارد حتی به تحلیل درست نرسیدیم چه برسد به اینکه مو شکافی کنیم.

الان یکی از خلأهایی که حس می‌شود همین هست که کسی بمانند ایشان نیامده است و الگوی شهید مطهری، هنوز الگوی مناسبی برای ادامه مباحث فرهنگی است. البته مباحث عوض شده است. - آن زمان عدالت و چپ بود و الان لیبرالیسم - لیبرالیسم فرهنگی و اقتصادی و - به طور کلی که مبحث زنده است و باید مورد مو شکافی قرار گیرد که ببینیم چه بخش‌های پذیرفتی و چه بخش‌هایی قابل نقد است و کسی را نداریم که بیاید مسئله را بررسی کند و این شاید یکی از ایرادها باشد. زمان شاه جامعه مدنی به معنای اخص خود شکل گرفته بود. جامعه مدنی و تشکیلات غیر دولتی به شکل بسیار فعال و از مباحث دولتی شامل دربار جدا شده بود و این جامعه مدنی داشت، فعالیت خود را انجام می‌داد بدون اطلاع بالا دستی‌ها. این جامعه‌ی مدنی بود که چرخید و نظام را سرنگون کرد. بچه‌های آن دوره تربیت یافته این جامعه‌ی مدنی هستند نه تربیت یافته شاه. افرادی مثل شهید مطهری حلقه‌های واسط این جامعه مدنی بودند.

این وسط، افراد شناخته شده‌ای بودند که حلقه‌های جامعه را پیوند می‌دادند. آن چیز که الان در جامعه ما در حال شکل‌گیری است چنین جامعه‌ی مدنی است ولی رشد یافته نیست. اجماع نظر هم ندارد. به همین دلیل خیلی هم برد ندارد و کارش پیش نمی‌رود، اما مشغول باز کردن راه خودش است. کاملاً مشخص است به نحوی که آینده‌ی جامعه ما را کاملاً غیرپیش‌بینی می‌کند. الان چیزی که در زیر می‌گذرد خصوصاً در سطح نخبگان و فرهیختگان دانشگاهی و روحانی، اتحادی که مابین این دو مثلاً در همین مباحث اخیر دیدیم، برای اولین بار، پیوند حوزه و دانشگاه را تجربه کردیم، در مقابل یک تفکر خاص که می‌خواست حاکم شود و شد. اینها زمینه ساز جامعه‌ی مدنی زیرین است. به آنچه در زیر می‌گذرد باید دقت کرد. فضای بازی برای کار وجود نداشته. اگر هم مثلاً فرض کنید در دوران خاتمی فضا مقداری بازتر بوده انگیزه نبوده. به دلیل اینکه بخشی از حاکمیت این تفکر را نمایندگی می‌کرده احساس نیاز وجود نداشته و این احساس نیاز در حال بوجود آمدن است. قطعاً بوجود می‌آید و بدیهی است که شکل خودش را هم می‌گیرد. خوشبختانه آن جامعه‌ی مدنی در زمان شاه، رو به «براندازی» بود و این جامعه‌ی مدنی، صرفاً در صدد «اصلاح» است. یعنی چارچوب‌ها را به رسمیت می‌شناسد و این برای کشور یک شانس است، کشوری که همیشه به یک اقتدار مرکزی نیاز دارد تا اینکه بتواند وحدت ملی، حتی تمامیت ارضی‌اش را حفظ کند، تفکر انقلابی رادیکال خطرناک است. و الحمدلله چنین جوی وجود ندارد انتخابات و درصد مشارکت هم کاملاً نشان داد که تفکر برانداز جایی ندارد.

هم چنان که تفکرات تحریمی جایی ندارد. می ماند تفکرات اصلاح طلبانه که از طریق جامعه ی مدنی خودش را به عرصه سیاست تحمیل کند و قدرت سیاست را محدود کند تا رشد فرهنگی که ما در پی آن هستیم شکل گیرد. لزوماً هم این رشد فرهنگی به معنای تضاد با تفکرات حاکم هم نیست. حتی ممکن است تلطیف شده همان باشد یا مثلاً تفکرات لزوماً سکولار نیست. ممکن است شدیداً دینی هم باشد. ولی احتمالاً تفاوت هایی با تفکر رسمی داشته باشد.

**یکی از ویژگی هایش این است که حالت ایدئولوژیکش تمام بشود.**

بله. بنابراین یک جامعه ی مدنی آنجا شکل گرفته بود که دانشجوی ها بخشی از آن بودند، البته بخش فعال آن. به نظر من بسیار فعالتر از طلاب. جز سال آخر که در حقیقت طلاب فعالتر شدند. ولی در حقیقت دانشجوی ها بودند که این فعالیت را دنبال می کردند و تربیت یافته این تشکل های غیر دولتی اغلب مذهبی بودند. حوزه، نمونه ی یک NGO است که یک تشکل باز مذهبی و در عین حال غیر وابسته به جایی که به نظر من برای کل کشور ما سرمایه ای است در گذشته هم بوده، در آینده هم خواهد بود مثلاً درمقابل تفکرات میلیتاریستی. اما اشکالی که آنجا داشت، اتکا بر احساسات و عواطف بود تا بر یک بینش عمیق علمی. برای همین امثال شهید مطهری خیلی در بورس نبودند چون ایشان می خواست خیلی عمیق کار کند و البته کار خودش را می کرد اما به هر حال چیزی که دانشجوی ها را به هیجان می آورد و وارد تظاهرات می کرد، بحث های سیاسی و ایدئولوژیک بود. و به همین خاطر انقلاب هم ثمره چنین احساساتی بود. البته تفکرات هم پشت آن بود ولی این تفکرات از دل دانشجوی و طلبه بر نمی خواست. دیگری فکر کرده بود و اینها بر اساس احساسات، دنبال این تفکرات راه افتاده بودند. خود جامعه مدنی جرأت اندیشیدن نمی داد. اندیشه ای وجود داشت دنباله روی می کردند. به نظر من این بحث تا اواخر جنگ و به دلیل جنگ ادامه داشت تا مباحث انقلاب جا بیفتد، جنگ شروع شد و جلوی نقد افکار و اندیشه ها را هم گرفت و دیگر جای این بحث ها هم نبود. دشمنی بود که حمله کرده بود و باید تمامیت ارضی خود را حفظ می کردیم و نوعی اجماع نظر هم بین ملت و دولت بود. کاریزمای امام هم سبب شده بود فاصله ای احساس نشود. همان چیزی که امام می گفت نقطه نظر خود ما بود. هیچ تحمیلی حس نمی کردیم و می شود گفت نود درصد آدمها این گونه بودند. آنهایی که موافق نبودند هم خود سانسوری می کردند. به دلیل اینکه مشکل فراتری وجود داشت که باید حل می شد در نتیجه مباحث و گره های فکری ناگشوده باقی مانده بود. این جو در سال ۶۸ و با فوت امام شکست.

به نظر من شروع آن از انقلاب فرهنگی می تواند باشد.

نه به نظر من انقلاب فرهنگی هم ناشی از تسلط احساسات بر عرصه فرهنگ بود.

نه، رکودش؟

شاید رکودش را به نظر من از قبل از انقلاب هم می شود ریشه یابی کرد. به هر حال من نمی خواهم درباره انقلاب فرهنگی نظر خاصی بدهم که بگویم مانع بود یا مشوق چیزی که بود مسئله جنگ مانع ابراز نظرات مخالف بود نه به دلیل مانع شدن حکومت بلکه به دلیل خود سانسوری افراد که احساس مسئولیت ملی می کردند. وگرنه شما اگر کتابهای بازرگان را ببینید. بزرگترین نقد ها را به امام خمینی دارد. مثلاً انقلاب اسلامی در دو حرکت. و در زمان امام شاید ۸ تا ۱۰ تا چاپ خورد. تیراژ آن هم بالای ۱۰۰ هزار رسید. کسی هم مانع نبود. یعنی از این جنبه جو آزادی بود. اما کسی پیروی نمی کرد. به دلیل کاریزمای امام و وضعیت خاص کشور. سال ۶۸ به نظر من یک انفصال جدی در عرصه فرهنگی داریم. تفکرات ایدئولوژیک مورد نقد قرار گرفت. پایان خاص جنگ هم خیلی ها را به فکر واداشت که چرا باید بعد از ۸ سال جنگ، اینگونه به پایان برسد. حتی اثر کلامی داشت این پایان جنگ، یعنی نوع اعتقادات ما تغییر کرد. ظاهر یکی ماند ولی باطنش تغییراتی کرد. ولی به هر حال نوع تلقی ما در خیلی از امور، به ویژه امور دینی تغییر کرد. همچنان که وقتی زلزله می آید تلقی ما حتی از مسائل مذهبی تغییر می کند. یک چنین زلزله عظیمی در حقیقت رخ داد. کسی از دین خود دست برنداشت اما تلقی ها تغییر کرد. همین سبب شد که نوعی نیاز به بازنگری حس شود. دانشجویها پیرو تفکر دوران بودند. می دانید که در دوران جنگ دانشگاه ما واقعاً نقش فعالی داشت. چه در زمینه علمی چه در زمینه جهادسازندگی، چه در زمینه جبهه رفتن و خط مقدم. خیلی از کسانی که از رؤسای سپاه و ارتش هستند فارغ التحصیل خود ما هستند. مثل آقای افشار، محتاج و ... که این ها دانشجویهای همین جا بودند. بعد از جنگ به هر حال مجله خواندن جزء رسوم دانشجویها شده بود. نه روزنامه خواندن.

مجلات ها هم خیلی عمیق بودند. به نظر من جداً باید سال های ۶۸ تا ۷۶ را زنده نگه داشت و به آن مراجعه کرد. مجلات جایگاه ویژه ای داشت طوری که مقاله های آن جداً مورد بحث قرار می گرفت. دانشجویها به دلیل جو مثبت فرهنگی به این مباحث کشیده شدند و در جلسات، حتی جلسات که سیاسی بودند و به دلیل رکودی که وجود داشت به خصوص سال های اول آقای هاشمی، مباحث به مباحث فرهنگی کشیده می شد و ثمره آن دوران هم، فارغ التحصیلان بسیار فعالی در عرصه فرهنگ است که الان در روزنامه ها و انتشاراتی های مختلف پخش هستند بنابراین جو فکری فرهنگی به معنی فلسفی، کلامی، معرفت شناسی در دوران ۶۸ تا ۷۲ بود که به

تدریج سیاسی تر شد. یعنی وقتی تفکرات از پایین تغییر می‌کند بالاخره دوست دارد عرصه سیاست را هم همرنگ خود کند. و این مباحثی بود که از سال ۶۸ تا ۷۶ خیلی جدی شد. طوری که دفتر مطالعات هم مشتری زیادی در آن زمینه یافته بود و هم از جریان‌هایی که دانشگاه پیش می‌رفت عقب می‌افتاد تا سال ۷۶ به بعد تا ۳ سال حال هوای سیاسی در دانشگاه بود و جالب بود مسائل اخلاقی که تا قبل سال ۷۶ در دانشگاه بود به شدت کم شده

بود. مسئله اعتیاد یا مسائل ارتباط نامشروع و ... به شدت کم شده بود تا سال ۷۹. با افت مباحث سیاسی، مباحث فرهنگی ولی به شکل فردی مثل رمان، ادبیات، روان‌شناسی رونق گرفته بود. که هنوز هم تا حدی ادامه دارد به جز سال اخیر که باز مباحث تا حدی سیاسی بود. در واقع مباحث فردی فرهنگی اوج گرفته بود. مثلاً شبهای شعر، رمان نویسی و ... این موضوع را نشان می‌داد.

#### **یک مقدار سرخوردگی از مسائل سیاسی باعث درون‌گرایی شده بود.**

دقیقاً. من به نظرم می‌آید که با توجه به ۴ سالی که در پیش داریم دوباره مسائل اجتماعی در محیط‌های دانشجویی مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرد. البته دانشجویها به قدری بالغ شده‌اند که پی‌هیجان‌سازی نباشند و پی این باشند که یک کار عمیق صورت بگیرد. مثلاً فرض کنید جامعه‌شناسی. من حدس می‌زنم مباحث جامعه‌شناسی به خصوص «روان‌شناسی توده‌ها» نه «روان‌شناسی فردی» خیلی مورد توجه قرار گیرد. مسائلی مثل فلسفه سیاسی. این‌ها دوباره جای خودش را به تدریج باز کند. حالا اینکه کدام را نسل اول و دوم و سوم می‌گویند به خودتان واگذار می‌کنم چون یک حدفاصل مشخصی این بین این‌ها وجود ندارد.

آقای دکتر در میان صحبت‌ها به جاهایی رسیدید که خیلی ادامه ندادید. مثلاً جلساتی که با آقای مطهری داشتید شاید خاطره‌های ساده‌ای هم باشند ولی اگر ممکن است آنها را بگویید. چند خاطره از شما می‌خواهیم. چه قبل از انقلاب، چه بعد از انقلاب.

بله، گفتم مثلاً شما در اشارات ایشان، پنج‌شنبه صبح‌ها در قم یا در نانوایی پل‌چوبی و من به چه زحمتی جای ایشان را پیدا می‌کردم و واقعاً هم درس‌ام را رها می‌کردم. یعنی به طور خیلی جدی سرکلاس‌های خودم نمی‌رفتم و سراغ درس ایشان می‌رفتم. به نظر من کافی است و اگر بخوام خاطره بگویم مقداری از مباحث فرهنگی دور می‌شود.

**فرمودید طبع شعر دارید و شعر می‌گویید. الان حضور ذهن دارید چیزی را برای ما بخوانید؟**

من نمی‌خواهم به عنوان شاعر شعر بگویم. من شعرهایی گفته‌ام که برای هیچ کسی نخواندم یعنی این قدر برای دل خودم می‌گفتم ولی یک خاطره از برادرم می‌گویم که شاید به این مباحث مربوط باشد. برادرم الان پزشک هستند ولی کنکور سال ۵۲، ایشان مهندسی کشاورزی شیراز قبول شد. بعد دوباره کنکور داد و دنبال پزشکی رفت. اتفاقاً پسرعموی من هم شیراز درس می‌خواند. بالاخره برادر من را

هم وادار به شعر گفتن کرده بود. این‌ها هم‌اتاق بودند و پسرعموی من برادرم را مدام تشویق می‌کرد که این‌ها خیلی خوب هستند و چرا یادداشت نمی‌کنی و باعث شد برادرم شعر می‌گفت و می‌نوشت طوری که دفترچه‌اش در حال پر شدن بود. برادرم نقل می‌کرد که یک بار پسر عمویمان به سعیدیه می‌روند. بالای قبر سعیدی "به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست" را نوشته بودند. من نشستم تا آخر خواندم و گفتم اگر این شاعر است من چه کاره‌ام. همان جا دفترچه را پاره کردم و ریختم در سطل آشغال و دیگر شعر نگفتم. بنابراین از ما هم طلب شعر نکنید...

#### ممنون آقای دکتر.

یک دانشجوی فوق لیسانس داشتم. عضو تیم کوهنوردی دانشگاه بود و بعداً عضو تیم ملی هم شد. خیلی به کوه علاقه داشت و وقتی می‌آمد عاشقانه برای من از کوه صحبت می‌کرد. یک‌بار یک حرفی زد. خصوصاً که دید من اهل کوه نیستم. گفت به نظر من اگر کسی به این دنیا بیاید و کوه نرود خودش را از چیزی محروم کرده. این حرف خیلی روی من تأثیر گذاشت یعنی همیشه فکر می‌کردم چه چیزی است که آدم در این دنیا ممکن است از دست بدهد و خودش را محروم کند. به نظر من مثلاً کتاب حافظ یکی از آنها است. به او هم گفتم که من می‌گویم کتاب حافظ. یعنی اگر کسی حافظ نخواند خودش را از چیزی محروم کرده‌است و رمان‌های بزرگ یکی از آنهاست. شریک شدن در عقول دیگران نه در عقول فردی که در عنایات حضرت امیر هم هست که مشاورت گرفتن، شراکت در عقول دیگران.

#### خواستید کوه را آزمایش کنید.

نه، چون اصلاً فراهم نیست و بنه آن را هم نداشتم. ولی این جمله برای من مهم بود. روایت می‌کنند از حضرت رسول، در جواب پرسشی که می‌فرمایند، من از دنیای شما به ۳ چیز علاقه دارم. زن، عطر و نماز. احتمالاً این هم از همان سؤال‌هاست. اینکه کسی بیاید و خود را محروم کند از چیزی. به هر حال دنبال جواب چنین سؤالی هستم که چه چیزهایی را نباید از دست داد. شاید علاقه به شعر حافظ بوده که باعث شده وارد وادی شعر شوم. گاهی شعر حافظ را که می‌خوانم احساس می‌کنم، این را خودم گفته‌ام و اگر کسی هم باشد

شاید این را که بگویم، بگویند این طرف بیماری روانی دارد که نمی‌تواند تخیل را از واقعیت تفکیک کند. در این حد تحت تأثیر قرار می‌گیریم گویی نوعی همدلی احساس

می‌کنم. به نظرم می‌رسد که این علاقه به شعر حافظ که از دوران نوجوانی داشتم سبب شد که شعر بگویم حتی اینکه تیپ غزل را انتخاب کردم هم به دلیل شعر حافظ است. البته من شعر نو هم دارم. ولی شعرنو را برای کسی هم نخوانده‌ام شاید برای یک نفر. روی این حساب، خیلی هم ادامه ندادم. خودم اعتقادی در مورد شعر دارم. احساس می‌کنم شعر اگر موسیقی داشته باشد، طرف را نرم می‌کند و می‌توان معانی را القا کرد. و اگر شعر تهی از موسیقی باشد چیزی ندارد. ممکن است بعضی از مضامین موسیقایی نباشند این جای خود. من در مورد آقای خاتمی هم چنین نظری دارم. می‌گویم آقای خاتمی یک تازی را در دل ایرانی‌ها به نوسان درآورد و به همین دلیل ایرانی‌ها این قدر احساس نزدیکی به او کردند این تازچه بود را من نمی‌توانم خیلی باز کنم، ولی ارتباط عاطفی از این طریق برقرار کرد. به همین دلیل دور دوم هم بیشتر رأی آورد با اینکه خیلی از فعالیت‌هایش هم به جایی نرسیده بود ولی با وجود این مردم نمی‌توانستند دل بکنند. حالا باید دید این تازچه بود. و واقعاً آدم موشکافی بود و یک مرد تاریخی است و بی‌جان‌شین هم هست. ۲۰ سال دیگر هم به این دوره و به شخصیت ایشان باز خواهیم گشت در نتیجه باید دید که ایرانی‌ها چه هویتی دارند که در یک جاهایی تسلیم می‌شوند و چگونه دلشان نرم می‌شود. امام البته چنین ویژگی داشت و با مردم به خوبی ارتباط برقرار کرد. امام به نظر من روانشناس اجتماعی بزرگی بود. می‌خواهم بگویم صرفاً خاتمی نیست. امام هم بود. اما اینکه رگ و ریشه تسلیم مردم در چیست را می‌شود در این امور جستجو کرد. به نظر من موسیقی در شعر همین کار را می‌کند و اگر نباشد یک استدلال خشک می‌شود. ما ایرانی‌ها خیلی با موسیقی شعر عجین هستیم و وقتی کم می‌آوریم و شعری از حافظ می‌خوانیم، می‌گوییم خوب همین است دیگر. به دلیل اینکه حافظ رگ و ریشه ما را می‌شناسد و تارهایی که در دل ما به صدا در می‌آید را می‌شناسد و با آن ارتباط برقرار کرده حتی بعد ۷۰۰ سال. حالا در حقیقت همین‌ها ما را به سمت شعر جذب کرد. من هم وقتی روی شعر گفتن نمی‌گذاشتم. مثلاً در حین رانندگی مصرعی در ذهنم می‌آید مثلاً «از مره هستان بزداید نشانم» به ذهنم می‌آید و بعداً تکمیل می‌شد بماند چون این زمان هم دیگر از دست رفت و خصوصاً می‌گویم زمان خاتمی، دوران سیاست ورزی بود. من یک چیزی از عزت الله فولادوند بگویم. ایشان می‌گفت: قبل از اینکه آقای خاتمی بیاید من ۱۶ ساعت در روز کار ترجمه می‌کردم. بعد از اینکه ایشان آمد حداکثر ۶ ساعت ترجمه می‌کردم چون می‌بایست روزنامه‌ها را خواند

تا در جریان امور قرار گرفت. این را من با یک واسطه نقل کردم. ما هم همین طور بودیم. یعنی کتاب خواندنیمان افت کرد. حدس می‌زنم از حالا به بعد هم همین خواهد بود. تا یک سروسامانی بگیرد و جنجال‌های سیاسی فروکش کند و یک نوع یکدلی بین سیاست ورزان و جامعه ایجاد شود. آن وقت اوضاع آرام می‌شود.

آقای دکتر به نظر من یکی از معضلات فرهنگی دانشگاه‌ها مثلاً "نرفتن دانشجویها به سراغ رمان‌ها است به نظر شما چطور می‌شود به دانشجوی القا کرد که باید رمان‌های بزرگ را بخواند و این که هرکسی دید درستی به هستی پیدا کند لازم است و باید این رمان‌های بزرگ را خوانده باشد؟

ببینید، از تفکر فرار کردن جلوه‌های گوناگون دارد. ابتذال به قول شما صرفاً روابط نامتعارف بین دو جنس مخالف نیست. همین که از هرگونه فعالیت‌های غیردرسی بگریزید ابتذال است. آنکه خود را در همه امور اجتماعی علامه‌دهر بدانند، نوعی ابتذال است. یعنی بی‌فکر اظهار نظر کردن دنبال تعمیق فکرنبودن بنابراین مسئله را از این دید نگاه می‌کنیم. نظر خود من این است که راه چاره این است که حلقه‌های کوچک فرهنگی را رشد دهیم. همین مثلاً مدل دفتر مطالعات که خودمان ایجاد کردیم. این چرا باید فقط یک جا باشد؟ البته من می‌بینم دانشکده فیزیک، گروه فانوس هم چنین کارهایی را شروع کرده. ما خیلی هم به آنها خدمات می‌دهیم. این چیزها مؤثراند. زیرا نهایتاً شما خیلی‌ها را نمی‌توانید جذب کنید ولی ترس من از این است که آن عده کم هم فراموش شوند. این حلقه‌ها باید در خوابگاه‌ها، در دانشکده‌ها، کلاً در سطح دانشگاه باید گسترش پیدا کند. به نحوی که کسی که کوچکترین توانایی و استعدادی که دارد محلی برای بروز و رشد آن پیدا کند. و نهایتاً اینها در درصد خیلی هستند ولی این درصد قلیل را باید رشد داد. به نظر من در سطح فرهنگی که ما قرار داریم نمی‌شود کار عام انجام داد. مثلاً تیراژ کم کتاب‌هایمان گویای این مسئله است اصولاً ملتی که کتاب نمی‌خواند در ناسیه‌اش پیروزی نوشته نشده. مطمئن باشید. البته تحول پیدا می‌کند ببینید الان تیراژ کتاب‌های ما کم است ولی تعداد عناوین کتاب‌هایمان بالاست. این خودیک حسن است. مثلاً در سال ۸۳ بالای ۳۰ هزار عنوان کتاب چاپ شده در کشور. فرض کنیم فقط ۵ هزار عنوان هم کتاب‌های مفیدی باشند باز ارزش دارد. ولی تعداد کتاب‌خوان کم است. این‌ها خطراتی هستند که تهدید می‌کند. پس ابتذال می‌تواند خیلی مهم باشد منظور همان ابتذال فکری است. کتاب خواندن آدم را به فکر و می‌دارد. برعکس تلویزیون تماشا کردن آدم را relax می‌کند و نیازی به فکر کردن ندارد. بنابراین گرچه مبحث مهمی هم در تلویزیون طرح شود، چون انسال منفعل است و غیرقابل رجوع چون تصاویر می‌گذرند و می‌روند، از این بابت با کتاب

خواندن خیلی متفاوت است. بنابراین تیراژهای کتاب‌ها باید یک هشدار باشد. بنابراین بی‌فکری ممکن است روزی ما را دنبال یک فرد سیاسی بکشاند و روزی دنبال یک افسر امریکایی بکشاند. بنابراین اصلاً بین اینکه به یک فردی رأی عوامانه داده می‌شود و اینکه دنبال یک افسر امریکایی برود تفاوتی قائل نشوید. ما باید از این بترسیم، چون هر جایی می‌شود با ۴ تا اشعار عوام فریبانه، مردم عامه را جذب کرد و در نتیجه یک افسر امریکایی هم با این کار می‌تواند بیاید و سردمدار شود. من انتخابات اخیر را با سال ۷۶ تفکیک نمی‌کنم. آنجا هم نه بر مبنای فکری خاص بلکه بر مبنای تصوراتی و احساساتی رأیی داده شد. خاتمی حسنش این بود رأی خود را نگه داشت. که من معتقدم کس دیگری نمی‌تواند این رأی را برای خود نگه دارد. ولی به هر حال وقتی با چنین جامعه‌ای طرفیم باید مراقب باشیم که چه کسی می‌آید و رگ خواب مردم را پیدا می‌کند. فکر نکنیم تا حالا اگر ما بودیم، پس فردا هم، همچنان ما خواهیم بود. ما باید مردم را بیدار کنیم و بیدار کردن حتی ممکن است، سبب شود که ما هم عقب بنشینیم ولی ارزش دارد تا اینکه پس فردا از آن طرف آب بیایند برای ما دستورالعمل صادر کنند و خیلی‌ها را هم جذب کنند. ابتدال ما را به آنجا هم می‌تواند بکشاند.

من فکر می‌کنم معلمان دبیرستان خیلی می‌توانند تأثیر گذار باشند حالا صرفاً معلم ادبیات و ... نه، کلاً همه معلمان، اینکه تشویق کنند که بچه‌ها کتاب بخوانند در قدیم هم بیشتر این گونه بود. یعنی از ۱۰۰ تا کتاب معرفی شده حداقل ۵ تا خوانده می‌شد. ولی من فکر می‌کنم الان این اتفاق نمی‌افتد که نمره آنها دانشجویانی اند که از کتاب گریزان اند.

بله، کاملاً واضح است. یعنی در دبیرستان‌های ما یک ارتباط غیردرسی بین معلم و شاگرد نیست و بنابراین یک ارتباط خشک و یک طرفه است که متکلم وحده می‌گوید و بقیه هم ناچارند دنباله‌رو باشند بنابراین سبب ارتقاء فرهنگی نمی‌شود. قبل انقلاب هم خیلی از این جنبه‌ها بود. اما با توجه به اینکه، اگر یک قشر کوچکی را کنار می‌گذاشتید، بقیه مردم همه هم‌دل بودند، این یکدلی سبب می‌شد گفتگوی راحت‌تری داشته باشند. الان ایرانی، قابل تعریف نیست شما ۵ نفر را به طور تصادفی در یک جمع بگذارید باهم گفت‌وگو نخواهند کرد چون می‌توانند واقعاً ۵ نقطه نظر مختلف داشته باشند. این هویت باید شکل بگیرد. باید یک اجماع نظری شکل گیرد مثلاً نمی‌شود گفت ایرانی آدم متدینی است، ایرانی آدم بی‌دینی است نه این را می‌شود گفت نه آن را. یا گفت ایرانی آدم اهل پیشرفتی است. ایرانی آدم بادیدگاه علمی است ما هیچ کدام را نمی‌توانیم بگوییم. چون اندکی از همه این‌ها را داریم و بازتاب این‌ها در اجتماع، تشکیل گروه‌هایی با افکار متضاد می‌دهد و خب این، در جامعه‌ای که از نظر قومیت هم متفاوت است می‌تواند خطرناک باشد. مثلاً در آراء خیلی خطرناک است



مثلاً وقتی می بینیم یک قومیت‌هایی رأی‌های متفاوتی می‌دهند یا تعداد شرکت‌کننده‌ها به شدت پایین است باید احساس خطر کرد. این فقط یک نمونه است مثلاً در جایی مثل تهران و اصفهان که شکل تمامیت‌ارزی و قومیت‌ندارند نه ولی در خراسان این مسائل دیده می‌شود. ما خودمان هم نمی‌توانیم خودمان را تعریف کنیم. همیشه در حال تحول فکری هستیم من با سال گذشته‌ام خیلی متفاوت هستم. البته این بخشی هم متأثر از فرهنگ جهانی است که ما تازه داریم به صورت عمیق با آن آشنا می‌شویم، ولی می‌توان گفت جامعه‌ی تا حدی آشفته‌ای داریم. من هیچ وقت فکر نمی‌کنم جامعه در حال فروپاشی است، برعکس خیلی از جامعه‌شناسان، جامعه ما اتفاقاً جامعه‌ای است که سربرنگ‌ها از خود نوعی وحدت‌نشان می‌دهد. بنابراین معتقدم که فروپاشی‌ای در کار نیست. اما این مانع نیست که ما تکثرمان را به رسمیت نشناسیم و تا دولتمردان ما هم این تکثر را به رسمیت نشناسند، جامعه آرام نمی‌گیرد. به رسمیت شناختن این تکثر، هیچ جای جهان آرام نگرفته مگر با رسمیت شناختن تکثر. حتی تکثر در عرصه دین. اگر جامعه امریکا جامعه دین‌داری است و می‌گویند بعد از هند دین‌دارترین جامعه، جامعه‌ی امریکاست، به دلیل به رسمیت شناختن تکثر در هند و امریکا است و گرنه، اگر شما یک دین رسمی تعریف کنید ۴ نفر دور آن را می‌گیرند و به آن می‌پیوندند و بقیه چون نمی‌توانند خودشان را با آن وفق دهند از دین می‌گریزند. در صورتی که باید انواع و اقسام تفکرات دینی را به رسمیت شناخت تا جامعه بتواند دینی باقی بماند. حالا این در زمینه دین بود. سیاست هم، همین طور است تکثر در شیوه زندگی هم باید به رسمیت شناخته شود. در عرصه اقتصاد هم به همین نحو. تا جامعه آرام بگیرد یعنی احساس کند در این جامعه جایگاهی دارد و به رسمیت شناخته می‌شده و در عرصه سیاست نماینده دارد و این مثل آبی است که روی آتش بریزند. من از یک خبرنگار فرانسوی چیزی شنیدم، هفته گذشته، که اگر بخواهم لری بگویم دلم هری ریخت پایین. ایشان برای تلویزیون فرانسه گزارش می‌داد. گفت: من چند ماه قبل از پیروزی انقلاب، ایران بودم. گشتی در تهران و این طرف و آن طرف زدم. ظاهراً هم آرام بود ولی التهایبی در جامعه دیدم و گفتم قطعاً شاه نمی‌تواند دوام بیاورد. الان درباره جمهوری اسلامی دارم می‌گویم. التهایبی در زیر می‌بینم. البته من اصلاً اعتقاد این نیست. اعتقاد او است ولی به هر حال التهایبی هست. مثلاً شما راجع به موضع سیاسی دانشگاه‌ها فکر کنید در آینده سیاسی مملکت خیلی طبیعی است که چه کار خواهد کرد بالاخره موضع منتقد خواهد گرفت. احساس می‌کند که کنار گذاشته شده و احساس می‌کند نوعی ابتذال در عرصه سیاست حاکم شده و برای همین است که ناآرام خواهد بود ولی این ناآرامی به معنای براندازی نظام نیست. چون این قدر دانشگاهیان مجرب شده‌اند که تفکر رادیکال نداشته باشند. نوعی همدلی هم وجود دارد. باید به رسمیت

شناخت افکار و عقاید را و در قشری که بالاخره اهل قلم هستند هم این مسئله رخ خواهد داد اهل قلم اند، اهل فکر و هنرند. بین این‌ها هم اجماع نظری بوده حالا باید چه کار کرد؟ غیر از اینکه باید حضورشان را به رسمیت شناخت و آزادی فعالیت به آنها داد. حالا شما تصور کنید که یک محیط بسته‌ای فراهم کنید. دیگر انتظار حلوا پخش کردن نباید داشته باشیم. بنابراین تکثر را در همه عرصه‌ها باید به رسمیت شناخت تا جامعه آرام بگیرد حتی اگر دین در امریکا در سیاست نقش اساسی باز می‌کند به دلیل این است که کلیساهای مختلف و عقاید مختلف را نمایندگی می‌کنند و هر کسی هر عقیده‌ای که دارد خودش را خارج از دین نمی‌داند. خود را وابسته به فلان کلیسا می‌داند و می‌بینیم که به طور بسیار جدی مسیحیت در انتخابات نقش بازی می‌کند. یعنی الان مثلاً خود بوش با آراء خود محافظه کارها روی کار آمده، فرق این را با جامعه ایتالیا مقایسه کنید که یکی از لائیک‌ترین جوامع جهان است و ظاهراً پاپ هم آنجاست اما ظاهراً فقط خودش را به رسمیت می‌شناسد و تفکر خودش را به رسمیت می‌شناسد. بدنام‌ترین و مبتذل‌ترین برنامه‌های تلویزیونی مال ایتالیا است. خود جامعه‌اش هم به همین نحو و اصولاً کاتولیک‌ها از پروتستان‌ها بسیار سالم‌ترند از این بابت. چون پروتستان‌ها یک کلیسای واحدی ندارند که بگویند همه باید آن را قبول کنند بنابراین، این مسئله نباید در ما که درد دین داریم تکرار شود و می‌ترسیم که با کم‌رنگ شدن دین اخلاق هم در جامعه بمیرد. در مردم عوام، لامذهبی با غیراخلاقی رفتار کردن یکی است. در بین روشنفکران البته نه. یکی می‌تواند دین را کنار بگذارد ولی اخلاقی هم برخورد کند. بنابراین اگر بخواهیم جامعه را اخلاقی نگه داریم واقعاً نیاز به دین همچنان باقی است. و بدون اخلاق هم که اصلاً نمی‌شود زندگی کرد. بنابراین برای زندگی کردن نیاز به دین هست.

ممنون آقای دکتر.